

در جستجوی شما

از این لحظه، من و دوستم به شکل دو خبرنگار مخفی، دورین به دست در کمین می‌نشینیم تا واکنش مردم را نسبت به یک توپ که به نظر بی‌صاحب می‌رسد بسنجیم! توپ پلاستیکی، نقش اول گزارش ما می‌شود.

دورین مخفی

«ناصر آذر»، ۲۸ ساله، پیک موتوری یکی از پیتزا فروشی‌های دور میدان است. او از معدود کسانی است که با علاقه برای لحظاتی خودش را با توپ سرگرم می‌کند، بدون آن که بداند ما زیرنظرش گرفته‌ایم.

وقتی صدایش می‌زنیم و سوژه گزارش را با او در میان می‌گذاریم، لبخند می‌زند. می‌پرسم: «چرا دیگران به این توپ توجهی ندارند؟»

- «لابد خوششان نمی‌آید!»

- «یعنی شما به فوتبال علاقه داری؟»

- «نه... ولی توپ را باید شوت کرد دیگر!»

- «شغل چیست؟»

- «پیک... بنویس آزاد!»

- «به نظر شما جوان‌ها شادترند یا مسن‌ها؟»

- «هر کسی می‌تواند شاد باشد.»

- «بله، ولی ما دقت کردیم، دیدیم اگر توپ را وسط پیاده‌رو بگذاریم، اغلب جوان‌ها بی‌اعتنا از کنارش رد می‌شوند اما معمولاً اولین نفری که به آن ضربه می‌زند، بالای شصت سال سن دارد!»

- «جوان‌ها هزار جور فکر و خیال و بدبختی دارند.»

- «فکر و خیال و بدبختی شما به عنوان یک جوان چیست؟ از شغل راضی نیستی؟»

- «نه!»

همان طور که جواب می‌دهد، با توپ برای خودش رویایی می‌زند. می‌گویم بایستد تا عکسی از او بگیرم.

کمی آن طرفتر مردی با موهای پریشان، کنار باغچه نشسته و با لبخند ما را زیر نظر دارد. از اول در جریان بوده و می‌داند کلکی توی کارمان است! هر بار که یک نفر با دورین مخفی ما مواجه می‌شود، او می‌خندد.

ناصر آذر با ما همکاری می‌کند و وقتی کسی با شوت کردن توپ، آن را از مسیر خارج می‌سازد، می‌دود و توپ را می‌آورد و می‌کارد و وسط پیاده‌رو. با کمال تعجب هنوز اغلب کسانی که در مواجهه با توپ، به یاد بچگی‌شان می‌افتند، از طایفه مسن‌ترها هستند.

لذت‌های کوچک

راننده جوان تاکسی خطی که اولین سوژه ما بود، با دیدن گفتگوی من و ناصر، جلو می‌آید و می‌گوید: «خانم،

بی‌زحمت عکس

مرا حذف کن!

اینجا همه من را

می‌شناسند. حوصله

دردسر ندارم!»

تقریباً مطمئن است

که از او عکس

گرفته‌ام! با وجود این

که اعتراض می‌کند،

اما وقتی برمی‌گردد

سرجایش، هر بار که

کسی توپ را به سمت

صیغ اول وقت، برای رسیدن به ممل کارت سوار اتوبوس می‌شوی. همان طور که از روی بی‌کاری آمده‌ها را زیر نظر گرفته‌ای، پیزی توجهت را جلب می‌کند: تقریباً روی هیچ صورتی لبخند دیده نمی‌شود. قیافه‌ها عبوس و درهم و گرفته‌اند. یک نفر که برای صبحانه خوردن در اداره، نان تازه فریده، از شدت فستگی پرت می‌زند؛ انگار ساعات پایانی روز باشد!

بعد از ظهر وقتی دوباره با اتوبوس به سمت فانه برمی‌گردی، چند دفتر و پسر دانش‌آموز در یکی از ایستگاه‌ها سوار می‌شوند. آنها به اقتضای سنشان می‌گویند و می‌فندند. از شیطنت‌های دسته جمعیشان تعریف می‌کنند و قهقهه می‌زنند. به همدیگر تکه می‌اندازند. بقیه با اغم و تغم نگاهشان می‌کنند و متی پیش‌غره می‌روند، انگار سر و صدایشان مزاحم است و کسی از شاد بودن آنها فوشش نمی‌آید.

غروب، همه با عجله به فانه می‌روند. بعضی‌ها فرید کرده‌اند. به همدیگر تنه می‌زنند و رد می‌شوند. برای معذرت‌فواهی هم برنمی‌گردند. توجهی به اطرافشان ندارند. نه به پرنده‌ها و کرب‌ها، نه به باغچه‌های کوچک و فضاهای سبز و نه به رنگ‌ها و نقش‌ها... هیچ کس پسر بپه‌ای را که روی جدول خیابان راه می‌رود، نمی‌بیند.

کی و کجا بود که شادی‌هایمان را گم کردیم؟

حکایت آن توپ سرگردان

یک توپ پلاستیکی گل‌آلود که وسط پیاده‌روی پررفت‌وآمد میدان تجربیش افتاده بود، جرعه اولیه این گزارش شد. من و دوستم باید آنجا منتظر می‌ماندیم تا دوست مشترکمان از راه برسد و همان طور که برای پیدا کردن یک نیمکت خالی قدم می‌زدیم، چشممان به توپ پلاستیکی افتاد که مردم از کنارش رد می‌شدند و حتی اگر توجهشان را جلب می‌کرد، واکنشی نشان نمی‌دادند. هیچ کس ضربه‌ای به توپ نمی‌زد، بی‌تفاوت می‌گذشتند و می‌رفتند. شاید خیال می‌کردند توپ گل‌آلود بالاخره برای خودش صاحبی دارد که همان نزدیکی‌هاست.

اما حکایت ما چیز دیگری بود. توپ سرگردان، کودک درون آدم را بیدار می‌کند و از او می‌خواهد به یاد شیطنت‌های کودکی هم که شده، بی‌تفاوت نماند. یک لگد کوچک که خرجی ندارد! «لگد کوچک»، توپ را با شتاب به آن طرف خیابان پرواز می‌دهد، جایی که راننده‌های تاکسی‌های خطی به انتظار مسافر ایستاده‌اند و با هم حرف می‌زنند. یکی از آنها که جوان‌تر است ناخودآگاه واکنش نشان داده و توپ را با یک ضربه سر به سمت دیگری هدایت می‌کند، جایی که مردی مسن با آن مواجه می‌شود و واکنش او هم یک ضربه پای تماشایی است!

خلاصه به طرفه‌العینی، پیاده‌روی شلوغ، به شکل زمین فوتبال در می‌آید و هرکس در نقش یک فوتبالیست، ضربه‌ای به توپ می‌زند. انگار توپ متحرک، موجودی است که دیگران را هم به تحرک در می‌آورد، در حالی که تا وقتی ساکن بود، توجه کسی را به خودش جلب نمی‌کرد.

ما با نگاه، مسیر توپ را دنبال می‌کنیم و وقتی متوجه می‌شویم یک نفر آن را به گوشه‌ای پرتاب کرده تا سر راه نباشد، به او اشاره می‌کنیم که توپ مال ماست! به نظرمان یک توپ گل‌آلود، وقتی خوشحالت‌تر است که صاحبی داشته باشد و کسی را سرگرم کند. من هم می‌خواهم دوباره آن را قل بدهم وسط پیاده‌رو، بلکه اخم چند نفر دیگر را باز کرد!



جوانان

دوشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۸۸ شماره ۲۱۰۸

۱۰

